

اگر میزبیب تو خون عاشق است
سوز زلف تو محمود جانها الطلحات
زینین لشکر کت کسی نیافت غنا
نداره لعل لب بود بعد از آری
دعای جان تو و در زبان مشتاقان

صلاح ما همه آمنت کلان تر است
بیاض روی تو چون ماه فائق البهار
از آن کمان جو ابروی یزید چشمه جان
نیافت کام و دم زو بعد تر از آن
بماند تا که بود مفضل مساویان

صلاح تو به تقوی زما جو حافظ
ز نند عاشق چون کسی زنت صلاح

دلن در هوای روی من
بجز مدهوی زلفش هیچکس نیست
بناه میبخت است آنکه دایم
شود چون بید زان سر و آراد
بده ساقی شراب از غوا علی
و تاشد قامتیم چون کمانی
سپه مشک تا آن بچل کرد
اگر میل دل هر کس بجای نیست

بود آینه ای چون روی من
که بر جوهر دار باشد از روی من
بود همراه و هم زانوی من
اگر بیند قد و بلجوی من
بیاد ز کس جا روی من
ز غم پوسته چون بروی من
شیم زلف غیر روی من
بود میل دلن روی من

عالم است آنم که باشد
چو حافظ یا که مدهوی فرخ

آنکه فکر این نظر کمیاب کنند
در دم نهفته بر ز طبیعت مدعی
مشوق چون نقاش فرخ بر میکشند
چون حسن عاقبت نه برندی در آید
بی معرفت مباش که در غم
بگذر بجوی موعود تا زمره حضور
بجز که صد گناه زان فیه در جواب
حال درون پرده بسی فتنه میرود
بهر آینه که آند از روی یوسف
اگر سینه ازین حدیث نالد غیب ار

حافظ دوام وصل میری شود
شاه با این کم التفات مجال که کند
بلی خون جگر خرد و کلی حاصل کرد
با دینیت بدش حال پریشان کرد